

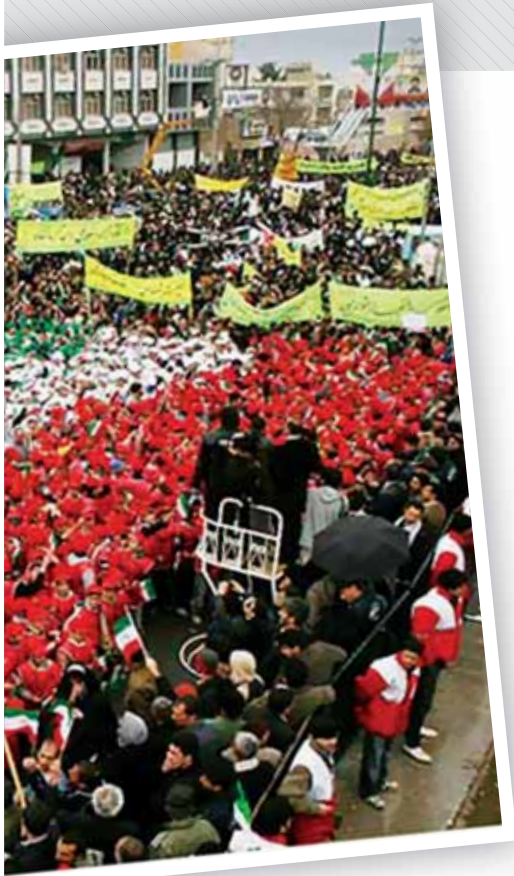
شهادای مدرسه

۱۳ آبان ماه / روز دانش آموز

کفش های قرمز

امروز با تعدادی از بچه های مدرسه رفتیم دانشگاه تهران. سربازها جلوی دانشگاه جمع شده بودند. ماشین گاردی ها هم همان حوالی می چرخید. داشتند در دانشگاه را می بستند. ما هر طوری شده بود خودمان را به داخل دانشگاه رساندیم. کفشم داشت از پاهایم در می آمد. همان کفش های که دیشب با کلی اصرار، از عمو قاسم قرض گرفتیم؛ کتانی سفید با خط های قرمز. با بچه ها به طرف دانشجویایی رفتیم که در وسط محوطه جمع شده بودند. یک نفر پشت بلندگو بلند بلند صحبت می کرد. قرار بود از دانشگاه به طرف منزل آیت الله طالبانی (ره) برویم. ناگهان شلوغ شد. دانشجویها شعار می دادند. از همه طرف صدای تیر می آمد. همه می دویدند پشت دیوارها و داخل ساختمان ها. دانشجویها از پشت دیوار به طرف گاردی ها سنگ پرت می کردند. هیچ کدام از بچه های مدرسه نبودند. گاردی ها مثل مور و ملخ همه جا بودند. ناگهان یکی دستم را کشید و با صدایی از ته گلو گفت: «کمک، کمک کن!» من هنوز مات و مبهوت بودم. حالا دیگر جلوی در خانه مان هستیم. تمام راه را دویدم. خم می شوم تا بند کفش ها را باز کنم، کفش های کتانی قرمز.

روز ۱۳ آبان ۱۳۵۷، ۵۶ تن شهید و صدها نفر از دانش آموزان و دانشجویان مجروح شدند. به خاطر گرمی داشت یاد و خاطره شهیدان دانش آموز، این روز در تاریخ انقلاب اسلامی، به نام روز دانش آموز نام گذاری شده است.



۲۴ آبان ماه / روز کتاب و کتابخوانی

چرا ما منقرض می شویم؟

منقرض می شویم چون...

منقرض می شویم چون بلد نیستیم برادری کتاب را ثابت کنیم! ما حتی اگر با نگاه از بالا به پایین هم به کسی که کتاب نمی خواند نگاه نکنیم، باز کیلومترها با آن آدم فاصله داریم. کسی که اهل فیلم دیدن است، فیلم مورد علاقه اش را به شما امانت می دهد. امکان ندارد با دوستی که پلی استیشن دستش گرفته، یک جا بنشینید و دسته را دستتان ندهد و نخواهد یک دست با هم بازی کنید. حتی تمام شبکه های اجتماعی از طریق نقل قول های زبان به زبان و جمله «اووو بابا خیلی باحاله!» تا این حد فراگیر شده اند. پس چرا اگر کتاب به این باحالی دستتان گرفته اید، از خوبی هایش حرف نمی زنید؟

این روزها هر کاری افه مخصوص به خودش را دارد. کتاب خواندن هم به یک افه اورجینال تبدیل شده که یا شیک نشانت می دهد یا خیلی فرهیخته. بی خیال! اگر یک نفر به ما بگوید من یار مهربانم، دانا و خوش بیانم، واکنشی که ما به جمله اش نشان می دهیم درست شبیه واکنش کسی است که جمله ای را از زبان یک امپراتور چینی ماقبل باستان می شنود. ما این روزها به دوستان نمی گوییم: «یار»، به آدم هایی که کلی اطلاعات عجیب و غریب دارند نمی گوییم: «دانا»، و به کسی که باحال حرف می زند و میخکوبت می کند، نمی گوییم: «خوش بیان». ایراد از کجاست؟ چرا ما کتابخوان ها آدم های نجسب، گوشت تلخ و به درد نخوری هستیم؟

در «روز ملی کتابخوانی» به جای مرور ۱۰۱ راه برای کتابخوان کردن افراد، بیایید درباره منقرض شدن نسلمان حرف بزنیم. نسلی که نه تنها منقرض خواهد شد، بلکه حتی اسم خوبی هم از خودش در تقویم تاریخ نخواهد گذاشت...



۳۰ آبان ماه / اربعین

فرات

ابری سیاه پوش، خود را همراه کاروان کرده
و اشک می‌ریزد. کاروان نزدیک و نزدیک تر
می‌شود.

سرزمین نینوا چهل روز است که در سوگ
لاله‌ها نشست است. صدای ضجه‌های فرات
با صدای زنگ کاروان توأم می‌شود.
خوب می‌توان فهمید که فرات در انتظار
چیست؟

عباس به آب نگریست. در آب، حسین
بود. موج‌ها در حرکت خویش حسین
می‌نگاشتند. صدای موج، حسین بود. به
خویش برگشت و در خویش جز حسین
ندید و ... حسین تشنه بود. آب خنک و
زلال گوارا با عباس سخن می‌گفت.
ساقی بنوش، گوارایت باد.
باز در موج‌ها ولوله افتاد.
حسین، حسین، حسین*

* ماه در آب. محمدرضا سنگری. مدرسه.



منقرض می‌شویم چون خود خواهیم!

من کتاب طنز دوست دارم. تو رمان؟ وای آخه چطور می‌تونی
تحمل کنی؟
من علمی می‌خونم. تو ژانر کودک؟ مگه بچه‌ای؟
من شعر دوست دارم. نمایش نامه؟ شما تئاتر یا هم که هی الکی
ژست بگیرید!
اگر این جملات به گوشتان آشنا می‌آیند، بدانید ما منقرض
می‌شویم، چون خود خواهیم!
چون به جای کادوی تولد، وقتی پولمان به چیز دیگری
نمی‌رسد، برای کسی که ذوق دارد روز تولدش یک کنسول
بازی هدیه بگیرد، کتابی را که خودمان دوست داریم می‌بریم.
قرار نیست همه مثل ما باشند. بحث پول نداشتن نیست؛ واقعاً
برای ترویج فرهنگ کتاب‌خوانی کتاب هدیه دادید؟
به‌به، چقدر هم خوب. قبول. اما بیایید از این به بعد زمان
معرفی کردن یا هدیه دادن یک کتاب، هم به سلیقه طرف
مقابل احترام بگذاریم و هم حواسمان باشد چه کتابی را، در چه
موقعیتی و به کدام دوستان هدیه می‌دهیم!
برای هدیه دادن کتاب باید خودمان آن را خوانده باشیم و کمی
(مثل بازی‌های مورد علاقه) برای آن تبلیغ کنیم.

منقرض می‌شویم چون...

حتماً تا به حال همه ما با خواندن یک سلسله جملات کتاب‌ها
تعجب کرده‌ایم، خندیده‌ایم، عاشق شده‌ایم و اشک ریخته‌ایم.
حتی علمی‌ترین کتاب‌های دنیا هم یک جایی جیغت را
درمی‌آورد که: «والای چقد باحال، مگه دالاریم؟؟؟»
اصلاً اگر این تعجب‌ها وجود نداشت، هیچ‌کس دانشمند
نمی‌شد؟ هیچ نویسنده‌ای سراغ نوشتن نمی‌رفت. هیچ
کتاب‌فروشی آن همه اجاره مغازه نمی‌داد تا
به مردم کتاب بفروشد.
به جای ژست‌های بی‌روح
روشن‌فکری، از حس‌های خوبی
که با کتاب‌ها داشته‌ایم، بگوییم
تا افراد فکر نکنند چون ما
آدم‌های بدعق، بداخلاق
و منزوی‌ای هستیم،
کتاب هم موجود
به‌درنخوری است!

